**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14030701**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یکی دو تا نکته از بحث سابق باقی مانده بود باید عرض می‌کردیم حالا عرض می‌کنیم. روایت محمد بن خالد که محمد بن خالد قصری هست که امیر مدینه بوده ازش استفاده می‌شود که امام صادق علیه السلام به محمد بن خالد فرمودند که شما مال زکات را به مزایده بگذار هر قیمتی که، بالاترین قیمتی که برای مزایده بود اگر خود صاحب مال اصلی حاضر بود به آن قیمت بخرد اولی هست. ازش استفاده می‌شود کأنّ ذاتا همینجوری نمی‌شود بدون مزایده صاحب مال قیمت بپردازد، عرض کردیم که وقتی به مزایده گذاشته می‌شود نوعا قیمت یک مقداری بالا می‌رود. در حالی که بدون مزایده قیمت ممکن است پایین باشد. آن رغبت نوعیه به شیء وقتی افراد می‌بینند کأنّ خریدار دارد خود همین دیدن خریدار افراد را راغب می‌کند برای اینکه این شیء را بخرند و این رغبت باعث بالا رفتن قیمت می‌شود. در حالی که اگر قیمت صحیح باشد که صحیح هم هست بنابر روایات دیگر نیازی به مزایده دارد ذاتا می‌تواند صحیح باشد. حالا این را چجوری جمع کنیم بین روایت محمد بن خالد قصری با روایاتی که قیمت را کافی دانسته، به نظر می‌رسد که روایت محمد بن خالد قصری امری هست به خود محمد بن خالد، محمد بن خالد شیعه که نیست فوقش این است آن چیزی که ما در مورد محمد بن خالد می‌توانیم بگوییم این است که آدم راستگویی بوده، عبدالرحمن بن حجاج به حرفش اعتنا می‌کرده. اینها سنی‌اند و این سنی‌ها هم نوعا نوع سنی‌ها قیمت را اصلا کافی نمی‌دانستند و شاید اصلا از این هم استفاده بشود آن چیزی که عملا پرداخت می‌شده عین بوده، امام علیه السلام یک راهی را نشان می‌دهند که حق آن صاحب مال، صاحب مال حقش تأمین بشود بدون اینکه مشکلی ایجاد بشود، یعنی اگر امام علیه السلام به محمد بن خالد قصری می‌گفتند که حالا تو قیمتش را ازش بگیر، نه انجام نمی‌دادند، عملی نبود به خلاف آن صورتی که می‌گویند مزایده بگذار و بالاترین قیمتی که هست آن قیمت را، آن اولی هست، اگر این شکل باشد که بگوییم نسبت به آن قیمتی که بالاترین قیمتی که در مزایده افراد حاضر به پذیرش هستند خود صاحب مال را اولی بدانیم این عملی بوده بدون اینکه مشکل خارجی داشته باشد، این منافات با این ندارد که ذاتا اصلا مزایده لازم نباشد، امام علیه السلام یک راهی را پیش پای محمد بن خالد گذاشتند که محمد بن خالد انجام بدهد، و الا اگر غیر این بود انجام هم نمی‌داد. یعنی این نشانگر این نیست که حکم شرعی اوّلیۀ شرعیه چنین هست. به نظر می‌رسد اینها قابل جمع هست با روایاتی که قیمت را به طور کلی صحیح دانسته، یعنی به تعبیر دیگر می‌خواهم بگویم امام علیه السلام یک حکم شخصی به محمد بن خالد امر فرمودند حکمی که تأمین کنندۀ مصلحت صاحب مال هم هست، اگر صاحب مال اینقدر برایش مال مهم هست که با بالاترین قیمت هم حاضر است بپذیرد خلفای وقت هم به این حاضر بودند یعنی به طور طبیعی حاضر بودند اینجوری منافات با اینکه قیمت ذاتا قابل چیز نباشد نبوده.

نکتۀ دیگر روایت یونس بن یعقوب را که در قرب الاسناد وارد شده بود:

«عِيَالُ الْمُسْلِمِينَ، أُعْطِيهِمْ مِنَ الزَّكَاةِ فَأَشْتَرِي لَهُمْ مِنْهَا ثِيَاباً وَ طَعَاماً، وَ أَرَى أَنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَهُمْ.»

ما اینجوری معنا می‌کردیم که عیال المسلمین اعطیهم من الزکاة یعنی اینکه زکات را برای آنها کنار می‌گذاریم عزل می‌کردیم اعطیهم یعنی تملیکشان می‌کردیم ولی «فَأَشْتَرِي لَهُمْ مِنْهَا ثِيَاباً وَ طَعَاماً» یعنی از آن مال عزل شده‌ای که ملک آنها هست آیا اجازه هست که از آن مال معزوله به جای اینکه آن مال را به آنها بدهیم برایشان جنس بخریم، جنس تحویل بدهیم امام علیه السلام فرمودند اشکالی ندارد.

ما این را هم اشاره می‌کردیم که اینکه معطوف عطف تفسیری باشد برای معطوف علیه درست نیست، عطف تفسیری در «واو» هست نه در «فاء». بعضی از دوستان عبارت را فرستادند برای من از حدائق الندیة که در «فاء» هم یک چیزی حالا عطف تفسیر تعبیر نکنیم ولی یک مطلب دیگری هست که همان نتیجۀ عطف تفسیر را می‌دهد و اینجا هم می‌شود آنجوری معنا کرد، عطف مفصل بر مجمل، در بحث «فاء» عطف مفصل بر مجمل را در حدائق الندیة هست، حالا من عبارت حدائق الندیة را می‌خوانم یک مقداری در موردش صحبت کنیم، یعنی ارتباطش با این بحث. حدائق الندیة در بحث فاء می‌گوید:

««و» تفيد «الترتيب‏ بنوعيه‏» الحقيقيّ و الذكريّ. «فالحقيقىّ» هو وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه حقيقة في الوجود، نحو: قام زيد فعمرو،» اوّل زید قیام کرده بعد عمرو «و خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ‏ [الإنفطار/ 7]،» خدا تو را خلق کرده بعد تو را سواّک، تسویه مرحلۀ بعد از خلق است.

««و الذكريّ» هو وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه بحسب الذكر لفظا،» این ذکری را بد معنا کرده. این ذکری را مفصل هم من در بحث عده هم در بحث ارث مفصل معنا کردم و توضیح دادم که مراد از ترتیب ذکری این هست که آن چیزی که انتظار می‌رود بعد از معطوف علیه ذکر شود، یعنی وقتی معطوف علیه را ما می‌گوییم یک انتظار ایجاد می‌شود، چیزی که انتظار هست بعد از معطوف علیه ذکر شود، به تعبیر دیگر مثلا یکی از مواردش دفع دخل مقدرها هست، وقتی قبل ذکر می‌شود انسان انتظار دارد یک پرسشی برایش پیش می‌آید این پرسش پاسخ داده بشود، آن چیزی که پاسخ پرسش مقدر هست اینها همه ترتیب ذکری است. من مفصل آیات قرآن را که ازش ترتیب ذکری هست و مواردی توضیحات اینکه چه شکلی هست نمی‌خواهم وارد آن بحث تفصیلی ترتیب ذکری بشودم اینجا هم ادامۀ عبارت هم همین است ولی عبارت بد است.

««و الذكريّ» هو وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه بحسب الذكر لفظا، لا أنّ معنى الثاني وقع بعد زمان وقوع الأوّل، و أكثر ما يكون ذلك في عطف مفصّل على مجمل هو في المعنى، لأنّ موضع ذكر التفضيل بعد ذكر الإجمال‏»

این تعبیری که هست دقیقا. می‌گوید کلامی که مجمل هست انتظار می‌رود که این کلام توضیح داده بشود تفصیلی در موردش ذکر بشود، این است که موضع ذکر کلام مفصل بعد از مجمل هست.

««نحو» قوله تعالى: وَ نادى‏ نُوحٌ رَبَّهُ»

حضرت نوح خدایش را خواند، خب خدایش را خواند انتظار می‌رود که آدم توضیح بدهد چی خواند چی گفت.

«فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ‏ [هود/ 45]، و قوله تعالى: فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى‏ أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّه‏»

حضرت موسی را آن قوم ازشان بالاتر از این درخواست کردند، چی درخواست کردند؟ این که طرف سؤال می‌کند این بالاتر چی چی است؟ کأنّ بالاتر از این هم مگر می‌شود؟

«فَقالُوا أَرِنَا اللَّه‏ جَهْرَةً [النساء/ 153]، و نحو: توضّأ فغسل وجهه و يديه، و مسح رأسه و رجليه،» وضو گرفت چجور وضو گرفت این توضیح قبل هست «و تقول: أجبته، فقلت: لبيك.»

حالا این دو تا مثال‌ها، مثال‌هایی که خود ابن هشام ذکر کرده ممکن است بگوییم اینها درست نیست ولی آیات قرآن مثال‌های خوبی است. حالا نکته‌ای که می‌خواهم بگویم اسدی طوسی یک کتابی دارد لغت فرس، جزء قدیمی‌ترین لغت‌هاست قبل از فردوسی است. اینجا هر لغتی که ذکر می‌کند یک شاهد مثال هم می‌آورد، هر جا شاهد مثال کم می‌آورد از شعرهای خودش مثال می‌زند. حالا این هم از عبارت‌های خودش مثال می‌زند اینها خیلی معلوم نیست به این عبارت‌ها بشود چیز کرد. می‌گوید که این حدائق الندیه هست، در حدائق الندیه مرحوم شیخ بهایی در متن صمدیه برای مثال بر ترتیب ذکری «وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْني مِنْ أَهْلي» این مثال را به عنوان مثال ذکر کرده، می‌گوید این را که مثال ذکر کرده پاسخ مطلبی هست که در کشاف آمده، در کشاف در مورد نادی نوح ربه، نادی را اراد در تقدیر گرفته یعنی اراد نوح نداء ربه که فقال رب ابنی من اهلی معطوف بر اراده گرفته که اراده قبل از فعل خارجی هست.

ایشان می‌گوید:

«و كان‏ المصنّف‏ أشار باختيار الأية الأولى [یعنی «وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ »] للتمثيل دون غيرها إلى عدم الاحتياج إلى ما ارتكبه الزمخشرىّ في الكشاف، فإنّه قال: أريد بالنداء إرادة النداء، و لو أريد النداء نفسه لجاء كما جاء قوله تعالى: إِذْ نادى‏ رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا\* قالَ رَبِ‏ [مريم/ 4 و 3]»

می‌گوید در جایی که بخواهد خود نداء باشد بعدا بخواهد توضیح نداء را بدهند اصلا فاء و واو و اینها را نمی‌آورند همینجوری بدون معطوف ذکر می‌کنند، این آیۀ شریفه «إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا (3) قالَ رَبِّ إِنّي»

نادی ربه نداء خفیا را که می‌خواهد توضیح بدهد سر قال هیچ حرف عطفی نمی‌آورد بدون حرف عطف. می‌گوید که اینجا زمخشری می‌گوید اینکه اینجا فاء آمده نشانگر این هست که مراد از ندا ارادة النداء هست.

«لجاء كما جاء قوله تعالى: إِذْ نادى‏ رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا\* قالَ رَبِ‏ [مريم/ 4 و 3] بغير فاء، فأشار المصنّف إلى أنّه لا داعي لما ادّعاه من جعل نادى بمعنى أراد النداء،» این داعی نیست «فإنّ هذا من قبيل عطف المفصّل على المجمل،»

بعد یک مطلبی از صاحب انتصاف نقل کرده که من آن را حذف می‌کنم، بعد هم بحث‌های دیگری هست که آن بحث‌ها بماند. بعد یک مثال دیگری هست که می‌گوید فرّاء انکار کرده که فاء اصلا برای ترتیب بیاید.

«و احتجّ الفرّاء بقوله تعالى: أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً [الأعراف/ 4]، إذ مجيئ البأس سابق على الإهلاك،» مجیء البأس یعنی عذاب ما آمده، آن آمدن عذاب سبب می‌شود که اهلاک صورت گیرد.

«و أجيب بأنّ المعنى أردنا إهلاكها» «فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً»، یک اردنا در تقدیر گرفته «أو هو على القلب، و الأصل جاءها بأسنا فأهلكناها،» این قلب را اصلا نمی‌دانم این چه عرفیتی دارد به جای اینکه بگویند زیدٌ فعمرو بگویند عمرو زید بگویند علی القلب است، قلب یک تناسب ادبی باید داشته باشد. بله گاهی اوقات یک نفر اشتباه می‌کند جزء اقسام تحریف موارد قلب است، خب بله، ولی کسی نه اشتباه نکرده همینجوری الکی قلب کند، قلب اینها بسیاری از این نکات ادبی، تأویلات اینها باید در راستای ساختار ادبی باشد، خیلی وقت‌ها بعضی چیزها را ادبیات می‌پذیرد، تغییراتی که عرض کردم همین ترتیب ذکری، آخر ترتیب ذکری نفس نکاتی باید، ترتیب ذکری را هم آن جوری که من مفصل بحث کردم ندیدم کسی اصلا اینقدر بحث کند چون نکات ترتیب ذکری اصلا نیاز به توضیح دارد، یعنی چی ترتیب ذکری، این مگر درست است که به جهت ترتیب است، آن توضیحاتی که مفصل ما در موردش دادیم یک مقداری ترتیب ذکری را تحسین می‌کند.

«و جعلها الرضيّ من قبيل عطف المفصّل على المجمل،» «أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً» این عطف مفصل بر مجمل دارد که خود جاءها بأسنا بیاتا خود همان اهلاک است، نه اینکه این قبل از اهلاک است نه اصلا خود اهلاک است.

«فالفاء للترتيب الذكرى، قال: لأنّ تبييت البأس تفصيل للإهلاك المجمل.»

اینجا یکی دو تا نکته هست حالا آیا این ترتیب ذکری مطابق اصل هست یعنی مطابق قاعده هست؟ حالا اینجوری عرض بکنم، قبل از اینکه وارد آن بحث بشوم، دو تا تأویل در مورد این آیات بود، دو تا توضیح، یکی اینکه از قبیل عطف مفصل بر مجمل باشد، یکی اینکه اراده در تقدیر باشد. هر دو وجه را در روایت یونس بن یعقوب می‌شود مطرح کرد.

روایت «يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عِيَالُ الْمُسْلِمِينَ، أُعْطِيهِمْ مِنَ الزَّكَاةِ فَأَشْتَرِي لَهُمْ مِنْهَا ثِيَاباً وَ طَعَاماً،»

یکی اینکه اعطیهم من الزکاة را بگوییم ارید اعطائهم من الزکاة فاشتری، اراده در تقدیر بگیریم. اشتری عطف بر آن اراده باشد، این یک. یکی عطف مفصل بر مجمل باشد.

«أَشْتَرِي لَهُمْ مِنْهَا ثِيَاباً وَ طَعَاماً، وَ أَرَى أَنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَهُمْ.» توضیح اعطیهم من الزکاة هست که چجوری از زکات به اینها می‌دهم، یعنی بدلش را می‌دهم نه اینکه خودش را می‌دهم، تفصیل آن اجمال اعطیهم من الزکاة، عطف مفصل بر مجمل ما معنا کنیم. اینجا یک سؤالی مطرح می‌شود که آیا هر دوی این وجه‌هایی که ما ذکر می‌کردیم خلاف قاعده نیست؟ اصل عدم تقدیر است چرا اینجا تقدیر بگیریم؟ آیا ترتیب ذکری طبق قاعده است؟ یعنی فاء را در جایی که ما بتوانیم آن را ترتیبش را ترتیب لفظی قرار بدهیم آیا می‌توانیم آن را ترتیب ذکری، جاهایی که نمی‌شود باید ترتیب ذکری قرار داد عیب ندارد چرا ما بگوییم ترتیب ذکری خلاف قاعده است و خلاف اصل است؟ ولی به نظر می‌رسد که شاید هم آن وجهی که ما ذکر می‌کردیم درش یک نوع خلاف قاعده بودن وجود دارد هم این دو وجه اخیری که الآن عرض کردم با الهام از کلمات مفسرین در توضیح آیات مبارکات اینها همه‌شان یک نوع خلاف قاعده دارد. چون اعطیهم من الزکاة را ما معنا می‌کردیم به معنای اینکه تملیکشان بکنیم. اعطاء ظاهرش تملیک نیست، ظاهر اعطاء آن اعطای خارجی است، اعطاء را به معنای تملیک قرار بدهیم و بگوییم تملیک به همان عزل خارجی که عزل کردیم و با آن عزل تملیک تحقق پیدا کند، نه اصل اوّلی همان اعطای خارجی هست و این یک نوع تجوز در معنای اعطیهم هست. به نظر می‌رسد که اینجا یک نع تجوزی باید مرتکب شد، حالا یا به آن نحوی که ما مرتکب می‌شدیم آن یک وجه است، اینکه اعطیهم را یک ارید در تقدیر بگیریم، اراده در تقدیر بگیریم یا عطف مفصل بر مجمل بگیریم، آن هم یک تفسیر چیز دیگری هست و همۀ اینها به هر حال این احتمالات هست یعنی خیلی معلوم نیست که آن معنایی که ما معنا می‌کردیم از این دو وجهی که از کلمات مفسرین در آیات قرآنی استفاده می‌شد ترجیح داشته باشد. همۀ اینها یک نوع تصرفند.

**شاگرد:** عطف مفصل بر مجمل خلاف قاعده است؟

**استاد:** بله. یعنی فاء اصلش ترکیب ذکری است، عطف مفصل بر مجمل در جایی هست که، یعنی فاء را اگر بتوانیم ترتیب ذکری قرار بدهیم، ترتیب خارجی است، اگر ترتیب را ترتیب ذکری قرار بدهیم آن خلاف قاعده است.

**شاگرد:** کأن نیاز نیست اراده

**استاد:** نه می‌خواستم همین را عرض بکنم خیلی روشن نیست آن وجهی که صاحب حدائق الندیه می‌گوید بهتر از وجهی باشد که زمخشری تعبیر می‌کند. آن هم یک وجه است این هم یک وجه است هر کدامشان برای خودشان یک وجه است.

**شاگرد:** آن دو تا احتمال را می‌شود گفت مجازند اما این فقط از اطلاق متن فهمیده می‌شود یعنی اگر هیچ قرینه‌ای نباشد فاء ظهورش در این است ولی اگر قرینه باشد این خروج از معنای حقیقی فاء نیست.

**استاد:** نه معلوم نیست، اینها خروج از معنای حقیقی است، معنای حقیقی فاء همان ترتیب خارجی است، این که ترتیب ترتیب ذکری باشد اینها خروج از معنای اوّلیه است، اینها نیاز به یک نوع، جاهایی که گیر می‌کنیم این معنا می‌کنیم. این یک راه‌حلی هست، یعنی راه حلی هست که مورد پسند انسان هست حالا ممکن است یک کسی این را بگوید از اردنا که زمخشری گفته دلچسب‌تر است آنها ذوقی است.

**شاگرد:** در معانی فاء که همان ترتیب ذکری که می‌گویند عطف مفصل بر مجمل یک قاعده‌ای در آن هست و آن هم این است که بشود مفصل را جای مجمل گذاشت یعنی یک عینیتی دارد، مثلا می‌گویند نادیٰ همان فقال است یا توضاء همان غَسْل وجه و ید است، ولی ظاهرا در این روایتی که ما داریم عینیتی ندارد بلکه مثل آیت الله خویی می‌خواهند بگویند ما به قرینۀ این و اشتری

**استاد:** نه آن جوری که آقای خویی معنا می‌کنند درست نیست آنها عزل کردند اعطیهم را عزل معنا کردند آنکه درست نیست ما آن را نمی‌خواهیم آن معنا را چیز بکنیم. ما می‌گوییم که اشتری لهم منها ثیابا و طعام، یک ادامه‌ای هم دارد «أَشْتَرِي لَهُمْ مِنْهَا ثِيَاباً وَ طَعَاماً، وَ أَرَى أَنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَهُمْ.» و آن ثیاب و طعام را اعطیهم، کأنّ ادامه‌اش یک اعطیهم اینجا وجود دارد که من اعطیهم من الزکاة مراد ما از این اعطیهم نه اینکه خودش را می‌دهم، بدلش را می‌دهم، کأنّ می‌گویم اعطیهم من الزکاة باعطاء بدله، توضیح نحوۀ اعطاء هست، عطف مفصل بر مجمل ایشان اعطیهم کأنّ می‌تواند به نحو اعطای خود شیء باشد و اعطاء بدل الشیء باشد، اینجا می‌خواهد بگوید من اعطای بدل الشیء می‌کنم.

**شاگرد:** عطف به معنای این است که در عطف مفصل به مجمل این است که اگر شما مجمل را حذف کنی خلل معنایی رخ نمی‌دهد.

**استاد:** اینجا هم خلل معنایی رخ نمی‌دهد، چون توضیح دادم، می‌گوید عِيَالُ الْمُسْلِمِينَ» اشتری لهم من الزکاة ثیابا و طعاما و اری ان ذلک خیرا لهم. اشتری لهم یعنی چی؟ از خود همین اعطیهم در می‌آید، شما این را حذف کنید.

**شاگرد:** پس در روایت لازم هست فقط

**استاد:** نه آن اعطیهم غیر از این اعطیهم است، آن اعطیهم یعنی بدل را اعطاء می‌کنم، آن اعطیهم که من الزکاة هست یعنی اعطی بدل العین الزکوی، این توضیحی هست که من این که از زکات می‌دهم نه خود آن زکات را، بدلش را می‌دهد، اعطاء البدل خودش یک نحو اعطاء الشیء است. نه این مانعی ندارد این معنایی که از اینجا فاء ترتیب ذکری را اینجا ذکر کنیم. می‌خواهم بگویم این معانی مختلفی که گفتیم در آن هدفی که ما داشتیم تأثیر جدی ندارد. ما می‌گفتیم اگر اعطیهم من الزکاة به معنای این باشد که املّکهم من الزکاة ما می‌گفتیم وقتی امام علیه السلام اجازه داده چیزی را که ملک مستحقین شده آدم ملک را تحویلشان ندهد بدل ملک را تحویل بدهد، عرفا این مطلب استفاده می‌شود قبل از اینکه، به جای اینکه تملیکشان کنیم از اوّل بیاییم آن بدل را تحویل بدهیم، این تملیک کردن قبل از اعطاء این چه خصوصیتی دارد؟ آن تملیک کردن مطلب را به یک معنا دشوارتر می‌کند. اگر شارع مقدس اجازه داده باشد که ملک شخصی فقرا را انسان تبدیل کند جایی که ملک کلی است آن به طریق اولی ملک جایی که کلی هست و اختیار این ملک کلی هم دست من مالک هست آن اولویت عرفیه دارد و بنابراین می‌شود الغای خصوصیت کرد. اینجوری که ما معنا می‌کردیم. اینجوری که بحث ترتیب ذکری و اراده و اینها هم باشد دیگر راحت‌تر، از اوّل مستقیم خود روایت ناظر به این هست که سؤال می‌کند که من می‌توانم به جای عین بدلش را بدهم؟ یعنی آن مال زکوی را که به نحو کلی هست به بدل تبدیلش کنم خب بدلش هم باز کلی هست آن بدل کلی را تحویل بدهم به آن اشخاصی که مستحق هستند. امام علیه السلام اجازه می‌دهد، خیلی فرقی ندارد که ما این را به آن، حتی دیگر نیاز به الغای خصوصیت و اولویت و آن حرف‌هایی که ما مطرح می‌کردیم هم نیست، یک مقداری شاید راحت‌تر بشود مطلبی که از این روایت بشود استفاده کرد.

**شاگرد:** اشتراط عزل دیگر از این روایت برداشته می‌شود؟

**استاد:** نه حالا آن عزل و اینها اصلا توش مطرح نیست. البته آن که خارجا شاید ما از جای دیگر مثلا شاید استفاده بشود که تملیک تا عزل نشود کأنّ تملیک تحقق پیدا نمی‌کند. تملیک فرد خاص باید عزل بشود تا تملیک بشود. حالا آن را ممکن است از ادلۀ دیگر استفاده بشود که تملیک به این نحو هست که شما عزل می‌کنید به نیت فقیر خاص، و الا همین که نیت کنید که این مال همان فقیر باشد مال فقیر نمی‌شود.

**شاگرد:** نتیجۀ این حرف این می‌شود که برای اینکه من لباس خودم را به عنوان بدل به زکات بدهم لازم است آن را عزل کنم بعد این را بدهم؟ یعنی اوّل باید عزل کنم مال را، قسمت زکاتش بیرون برود بعد

**استاد:** می‌خواهم بگویم این خصوصیت ندارد دیگر ما همین را می‌خواهیم بگوییم.

**شاگرد:** پس اشتراط عزل را باید بگوییم قید خورده یعنی

**استاد:** نه اشتراط، می‌خواهم عرض کنم که عزل که شرط به آن معنا شرط نیست شما می‌توانید عین مال را بپردازید، لازم نیست عزل کنید دیگر.

**شاگرد:** احتمال ندارد اجازۀ امام علیه السلام اجازه در مورد خاص باشد؟ یعنی جدا کرده ملک او شده امام از باب ولایتی که دارند اجازه

**استاد:** نه این ظاهرش اجازۀ این نیست. ظاهرش حکم کلی است. این بحثش تمام. یک نکته‌ای اینجا بود که آن را می‌خواستم یک مقداری صحبت کنم آن این بود که ما در لابلای بحث به عبارت شیخ طوسی در عُده رسیدیم، شیخ طوسی در عده در مورد غیر امامیه می‌گوید به دو شرط شیعیان غیر امامی قبول می‌شود یعنی شیعیان غیر امامی که ثقه هستند، ثقه نیستند آن که هیچی اصلا خارج از بحث است. ایشان دو تا عبارت دارد، یک عبارت در مورد سنی‌هاست، یک عبارت در مورد شیعه‌هاست، مطلبش مثل هم است، خیلی فرقی ندارد ولی من تکیه‌ام روی آن عبارتی هست که ایشان در مورد شیعه‌ها دارد. می‌گوید اصل امامت را قبول داشته باشد ولی اعیان ائمه را قبول نداشته باشد، بعد مثال می‌زند و از مثال‌هایی هم که زده در ذهنم هست. عبارت این هست:

«فأما إذا كان مخالفا في الاعتقاد لأصل المذهب» آن بحث سنی‌هاست. این صفحۀ ۱۴۹ است. این یک بحثی دارد در مورد سنی‌ها.

می‌گوید: «و أمّا العدالة المراعاة في ترجيح أحد الخبرين على الآخر: فهو أن يكون الراوي معتقدا للحقّ مستبصرا ثقة في دينه متحرّجا من الكذب غير متّهم فيما يرويه.»

پس بنابراین برای اینکه یک روایت را بر روایت دیگر ما ترجیح بدهیم شرطش این هست که راوی‌اش امامی باشد، ثقة فی مذهبه باشد، حالا سنی‌ها را چی؟

«فأمّا إذا كان مخالفا في الاعتقاد لأصل المذهب و روى مع ذلك عن الأئمّة عليهم السّلام نُظِر فيما يرويه، فإن كان هناك من طرق الموثوق بهم ما يخالفه وجب اطراح خبره،» موثوق بهم یعنی امامیه. می‌گوید اگر از طریق موثوق بهم یعنی امامی‌ها یک ما یخالف و این خبر سنی وجود داشت «وجب اطراح خبره، و إن لم يكن هناك ما يوجب اطراح خبره و يكون هناك ما يوافقه وجب العمل به، و إن لم يكن هناك من الفرقة المحقّة خبر يوافق ذلك» این موثوق بهم را فرقۀ محقه به جایش آورده «و إن لم يكن هناك من الفرقة المحقّة خبر يوافق ذلك و لا يخالفه و لا يعرف لهم قول فيه» این را هم اضافه کرده، از امامیه هم نظریه‌ای در این زمینه وجود نداشته باشد چون اگر نظریه‌ای هم وجود داشته باشد یعنی امامیه فتوایشان بر خلاف این روایت باشد باز هم به فتوای امامیه عمل می‌شود.

«وجب أيضا العمل به، لما روي عن الصادق عليه السّلام» یک روایتی را نقل می‌کند «و لأجل ما قلناه عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث و غياث بن كلّوب و نوح بن درّاج و السكوني و غيرهم من العامّة عن أئمّتنا عليهم السّلام فيما لم ينكروه» در مواردی، انکارش نکردند یعنی فتوای امامیه بر خلاف نباشد. «و لم يكن عندهم خلافه.» روایت امامیه هم بر خلافش نباشد. بعد آن که الآن محط نظر ماست این عبارت است «و أمّا إذا كان الراوي من فرق الشيعة- مثل الفطحية و الواقفية و الناووسية، و غيرهم- نظر فيما يرويه، فإن كان هناك قرينة تعضده أو خبر آخر من جهة الموثوقين بهم وجب العمل به،» اینها همان عبارت‌هایی بود که عرض کردم خود عبارت‌های شیخ طوسی صریح هست که موثوق بهم یعنی در مذهب.

«و إن كان هناك خبر يخالفه من طريق الموثوقين وجب اطراح ما اختصّوا بروايته و العمل بما رواه الثقة،» یعنی آن امامی «و إن كان ما رووه ليس هناك ما يخالفه و لا يعرف من الطائفة العمل بخلافه»

طائفه عمل به خلافش نکردند، روایت بر خلاف هم در میان طائفه نیست.

«وجب أيضا العمل به إذا كان متحرّجا في روايته موثوقا به في أمانته» به شرطی که ثقۀ در نقل باشد ولو در اعتقاد ثقه نیست. «و إن كان مخطئا في أصل الاعتقاد،» در اصل اعتقاد اگر مخطئه باشد ولی ثقۀ در نقل و ثقۀ در روایت کردن باشد به این دو شرط پذیرفته می‌شود.

«فلأجل ما قلناه: عملت الطائفة بأخبار الفطحية مثل عبد اللّه بن بكير» مثالی که زده دقیقا همان عبدالله بن بکیری هست که در عبارت کشی جزء اصحاب اجماع شمرده شده.

«و غيره، و أخبار الواقفية مثل سماعة بن مهران و عليّ بن أبي حمزة و عثمان بن عيسى،»

آن هم جزء همان واقفه، عثمان بن عیسی ذکر شده بود بنابر بعضی نقل‌ها.

«و من بعد هؤلاء بما رواه بنو فضّال و بنو سماعة و الطاطريّون و غيرهم فيما لم يكن عندهم فيه خلافه.»

در مواردی که در نزد اینها خلاف او نباشد یعنی نه روایتی به خلاف و نه فتوایی به خلاف باشد.

صرفنظر از بحث‌های ثقه‌ای که ما معنا می‌کردیم این عبارت را با عبارت مرحوم کشی در باب اصحاب اجماع چجوری جمع می‌کنیم؟ ایشان از عبارت اصحاب اجماع کأنّ استفاده ممکن است بشود که عبدالله بن بکیر قولش مطلقا حجت است نه به این دو شرط، دو شرط را آنجا نیاورده، اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح. عبدالله بن بکیر هم در طبقۀ دوم است، در طبقۀ دوم عبارت اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح را این آورده. در طبقۀ اوّل از غیر امامی نیستش، شش نفری که در طبقۀ اوّل هستند هیچکدامشان غیر امامی نیستند، همه‌شان امامی هستند آنجا تصحیح ما یصح ندارد آنجا بحثی نیست. بحث مال طبقۀ دوم و طبقۀ سوم هست که در هر دوشان عبارت تصحیح ما یصح وارد شده. حالا این را ملاحظه بفرمایید فردا ان شاء الله در موردش توضیح خواهم داد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد